

توتالیتاریسم شر رادیکال است

هانا آرنت در تمامیت‌خواهی و ابتذال شر چه می‌گوید

کارین فرای

هانا آرنت در مشهورترین اثرش، وضع بشر، اظهار می‌دارد که «پروژه فکری‌اش چیزی جز فکر کردن به آنچه انجام می‌دهیم، نیست.» دغدغه آرنت که در واقع فهم تئوری و ارتباط آن با اقدامات هرروزه سیاسی در دنیاست، در این عبارت بیان می‌شود. با توجه به اتفاقاتی که طی جنگ برایش رخ داد، طبیعی است که آرنت به دنبال کشف چرایی اتفاقاتی است که رخ داد تا مانع تکرار مجددشان شود.

در کتاب‌های «ریشه‌های توتالیتاریسم» و «آی‌شمن در اورشلیم»، آرنت تلاش می‌کند تا دلایل اوج‌گیری رژیم‌های تمامیت‌خواه را و شرایطی که زمینه گسترش چنین سیستمی را فراهم کرد، برشمارد. در ریشه‌های توتالیتاریسم، آرنت یکی از اولین تئوری‌های تمامیت‌خواهی را مطرح می‌کند که طی آن ریشه آغاز آلمان نازی و استالینیسم روسیه را در تفکرات نژادپرستانه و امپریالیستی جست‌وجو می‌کند. کتاب «آی‌شمن در اورشلیم» که سال‌ها بعد از ریشه‌های توتالیتاریسم نوشته شده، گزارشی است از محاکمه آدولف آی‌شمن در اورشلیم به خاطر تمام جنایاتی که در حق یهودیان و بشریت طی جنگ انجام داده است. آرنت شخصا در این دادگاه حضور می‌یابد و جلسه دادگاه و شهادت را به چشم می‌بیند و آرنت در پی این موضوع می‌رود که چطور آی‌شمن چنان خشونتی را بدون پشیمانی مرتکب شده است. مشاهده دفاعیات آی‌شمن در دادگاه باعث خلق ایده‌هایی درباره مکانیزم‌های فردی است که زمینه شکوفا شدن تمامیت‌خواهی را فراهم می‌آورد. اگر کتب نوشته شده او را کنار یکدیگر قرار دهید، موفق به بررسی جامعی از پدیده تمامیت‌خواهی، چه در سطوح فردی و چه در سطوح کلان می‌شوید. این مجموعه، نقدهای آرنت به افکار سیاسی تمامیت‌خواه را در کنار افکار سیاسی مثبتی وی که در فصول آینده به آن خواهیم پرداخت، به عنوان راهی جایگزین بررسی می‌نماید.

«ریشه‌های توتالیتاریسم»، اولین اثر آرنت است که وی به عنوان یک

محقق بین‌المللی آن را پدید می‌آورد. وی آن را به زبان انگلیسی می‌نویسد، نه آلمانی که زبان مادری اوست. در مقدمه کتاب، آرنت، کتاب را «تلاشی بر درک اتفاقی که هر قدر به آن می‌نگریم، وحشتناک است» معرفی می‌کند. چیزی که آرنت در اینجا به آن اشاره می‌کند، هولوکاست است، حکمی حکومتی که منجر به کشته شدن شش میلیون نفر، که اکثریت آنها یهودی بودند، شد. آرنت نگارش ریشه‌های توتالیتاریسم را در سال‌های 1945 و 1946، یعنی دقیقاً در پایان جنگ و با توجه به شرایط سیاسی آن روزها، آغاز می‌کند. آرنت معتقد بود اضطراری‌ترین مساله آن زمان که نیاز به توضیح و کاوشگری داشت، بررسی ظهور توتالیتاریسم بود تا بتوان به آن طریق، وقوع مجدد چنین پدیده‌هایی را در آینده گرفت. این کتاب در سال 1951 منتشر گردید و مورد تحسین جمعی از متفکران قرار گرفت، اما نقدهایی هم به این کتاب وارد می‌شد؛ مثل پرداختن نامساوی کتاب به نازیسم و استالینیسم که بسیار نامتوازن صورت گرفته، چراکه در کتاب، نازیسم بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر مورد بحث قرار گرفته است. با تمام این نقدها، اثر آرنت یکی از اولین و مهم‌ترین اقدامات برای کشف نوعی ساختارمندی در بی‌ساختاری توتالیتاریسم است که در آن، سیاست روبه‌روی خود و روبه‌روی خیرِ عموم مردم قرار می‌گیرد و در عوض مشغول اهداف ایدئولوژیکی درازمدت شده که نتیجه آن، مرگ و میر جمعیت‌های کثیری از انسان‌هاست.

«ریشه‌های توتالیتاریسم» کتابی است که نمی‌توان آن را در رده خاصی قرار داد. بر مباحث تاریخی، اجتماعی و فلسفی با آرایه اسناد تاریخی از فاکتورهای چندوجهی که زمینه حکمفرمایی تفکرات توتالیتار را در اروپا از اوایل تا اواسط قرن بیستم فراهم نمودند، تمرکز می‌کند. آرنت هرگز از کتاب و عنوانش راضی نبود و واضح است که کمی بررسی و ویرایش بیشتر می‌توانست ساختار کتاب را مستحکم‌تر سازد. با تمام اینها، آرنت کتاب را منتشر می‌کند، چراکه معتقد است این مسائل باید هرچه سریع‌تر در محافل عمومی به بحث گذاشته شوند. آرنت در جواب یکی از منتقدانش، اریک فوگ‌لین، دلایل نقدهای وارده به کتابش را، تلاش همزمان برای آرایه اسناد تاریخی در عین وارد کردن نقدهای مؤخر، که هدفش نابودسازی توتالیتاریسم است، می‌داند. این نوع نگارش در واقع با اکثر نگارش‌های تاریخی متفاوت است، چراکه ثبت و ضبط و آرایه مشاهدات از تاریخ یک فرهنگ، به همراه آرایه نقد و بحث در مورد خطاهای سیاسی، امری مثبت به شمار نمی‌رود. در این صورت کتاب بیشتر شکل و شمائل شجره‌نامه‌ای فکری به خود می‌گیرد تا وقایع و فکتهای تاریخی. رهیافت فلسفی مرسوم برای مواجهه با مساله توتالیتاریسم، تلاش برای

ارایه تعریفی از ذاتِ کنشِ سیاسی تمامیت‌خواهی است، اما آرنت دست به چنین کاری نمی‌زند، چراکه معتقد است این پدیده، بدیع است و اولین بار است که در تاریخ بشریت سربرآورده و به همین خاطر دارای ویژگی‌های ثابت و ذاتی نیست. البته نگاه آرنت به توتالیتاریسم با نگرش عمومی که بر ساختار سفت و سختِ جنبش ملی سوسیالیستی تمرکز دارد، تفاوت دارد. آن‌طور که مارگارت کاناوان در یادداشتش می‌نویسد، شرح آرنت از توتالیتاریسم بیشتر شبیه به توفانی است ویرانگر که هر آنچه سرِ راهش قرار گیرد، ویران کند و البته آگاهانه هم سازمان‌دهی نشده و به این سبب بی‌نظم و بی‌قصد و غرض است. اقدامی هجومی و ویرانگر که بیشتر از سرِ هیجان به تمامِ ظرفیت‌های بشری و دنیای امروز که امور سیاسی را ممکن می‌سازد، می‌تازد. (1) دو بخش اولِ کتابِ ریشه‌های توتالیتاریسم، بحث‌برانگیزترین بخش‌های کتاب هستند. آرنت در این بخش‌ها ادعاهای تاریخی و اجتماعی خود را مطرح می‌کند. طی این دو بخش آرنت روایت‌های متفاوتی از یهودستیزی و امپریالیسم را ارائه می‌دهد تا بتواند نقطه آغاز تفکرِ نژادپرستانه را در اروپا پیدا کند. اکثر ادعاهای آرنت تضاد دارند؛ با استالینیسم ارتباط کافی برقرار نمی‌کند و چیزهایی که در مورد امپریالیسم آفریقایی می‌گوید، براساس اطلاعات و شواهد دسته اول نیستند. برعکس، توضیحاتِ او از یهودستیزی بسیار مستند و دقیق است. با تمامِ این اوصاف، او بخش اعظم کتابِ خود را به مسائل جامعه‌شناختی و شرح صعودِ توتالیتاریسم می‌پردازد. موضوعی که این کتابِ آرنت را متمایز می‌کند، بخش‌هایی است که او با مساله توتالیتاریسم روبه‌رو می‌شود.

توتالیتاریسم

ها نا آرنت، توتالیتاریسم را نوعی سیاست بی‌سابقه و متفاوت از تمامِ استبدادهای دیگر در تاریخ می‌داند. آرنت می‌گوید که توتالیتاریسم از قضاوت و مقایسه شدن فراری است؛ چون سیاست اروپا را منحل می‌کند و دولت از مردم می‌خواهد به شیوه دیگری آنها را قضاوت کنند. برای توصیف توتالیتاریسم، آرنت، تمایزات آن را با استبدادهای دیگر مشخص می‌کند. اولین تفاوت‌شان این است که حکومت‌های استبدادی مرسوم، کشورِ دیگری را اشغال می‌کند تا مواد اولیه و سرزمین را تصاحب کرده و قدرت خود را بالا ببرند. در این‌گونه استبدادها، زندگی مردم کاملاً تحت سلطه و اختیار پیشوایان‌شان است. پیشوایانی که خواهانِ افزایش روزافزونِ قدرت خود هستند. حکومت‌های توتالیتار هم به طرز مشابهی، حاکمی مستبد و قدرتمند دارند، اما این حاکم به دنبال افزایش کوتاه‌بینانه و خودخواهانه قدرت فردی خود

نیست. در توتالیتاریسم، سلطه و تصاحب در جهت گسترش ایدئولوژی رژیم است و نه کسب قدرت شخصی حاکم. در مورد نازیسم، نوعی دگماتیسم نژادی مدنظر است که نژاد آریایی را نژاد والا میداند. ایدئولوژی استالینیسم، ریشه کن کردن کاپیتالیسم و بورژوازی است. حاکم تمامیت خواه، هرگونه اقدام در جهت ایدئولوژی شان را توجیه می کند؛ حتی اگر این اقدام به قیمت از دست دادن منابع ملی باشد. ایدئولوژی توتالیترا، دنیا را به دو دسته متخاصم تقسیم می کند و به بهانه جنگ با دشمن خود و برای جنگ با توطئه های دشمنش، جنگ را به ابعاد جهانی می گستراند. هدف، نابودی کامل دشمن است و هرگونه توسعه نظامی، با دلیل دشمن توجیه می شود. برخلاف استبدادها، اهداف توتالیتاریسم به تمام جهان شیوع می یابد و به سازمان ها و سرمایه گذاری های داخلی محدود نمی شود. در واقع، ایدئولوژی رژیم است که بیشتر از هر چیزی برایش اهمیت دارد و حاضر است تا سرحد خطر سقوط نیز از آن پشتیبانی کند. یکی از مثالها برای نشان دادن ذات غیر سودجوی توتالیتاریسم، اردوگاه های مرگ در زمان هیتلر است. هیتلر می توانست پول نگهداری از این اردوگاه ها را خرج توسعه های جنگی کند، یا از افراد داخل اردوگاه که محکوم به مرگ بودند، استفاده نظامی کند، اما ترجیح می داد منابع ملی را فدای تسلیم شدن جهان در مقابل ایدئولوژی خود کند. از نظر آرنت، محفظه های اعدام با گاز «به نفع هیچ کس نبود»؛ می شد هزینه تاسیس آنها را برای گسترش خطوط راه آهن یا سرمایه گذاری های اقتصادی دیگر استفاده کرد. حکومت های استبدادی تمام اقدامات خود را در جهت کسب قدرت انجام می دهند، درحالی که رژیم توتالیترا، برای ایدئولوژی خود حاضر است از دارایی های شخصی و ملی خود هم بگذرد. تفاوت دیگر توتالیتاریسم با دیگر سیاست های استبدادی، این است که یک رژیم توتالیتاریسم نه تنها خواسته های سودجویانه نفع آور ندارد، بلکه ساختار و سلسله مراتب حکومتی خیلی روشنی نیز ندارد. حکومت های استبدادی، سازوکار و سلسله مراتب روشن و قابل فهمی دارند. پیشوا مستبد بر سر تمامی امور است و کارها در جهت نفع شخصی پیشوای مستبد است. برعکس این موضوع در حکومت های توتالیترا به چشم می آید که دولت سلسله مراتب آشکاری ندارد و به جای وجود دستگاهی شفاف، مدیریت و بروکراسی چندلایه حاکم است. بسیاری از شاخه های حکومت، چندین وظیفه را همزمان به دوش دارند و نمی شود تشخیص داد که کدام نهاد، دقیقاً به کدام کار رسیدگی می کند. همین حرکت سیال قدرت که ساختار آشکاری ندارد، اجازه حفظ و نگهداری از قدرت را می دهد.

استفن ویتفیلد نظام بندی این دولت را با لغت «گرداب» توصیف

می‌کند؛ گردابی که تلاش می‌کند هم‌گان را از تعادل خارج سازد، دقیقاً برعکس ساختارهای سیاسی مرسوم که به دنبال استحکام دولت و قدرتشان هستند. (2) به دلیل وجود عوامل جاسوسی در حکومت‌های توتالیتر، فضای بدبینی و پارانویا میان نهادها جاری می‌شود، به طوری که هیچ نهادی از جزییات کارهایی که نهاد دیگر انجام می‌دهد آگاه نیست و فقط افراد در راس، از این امور خبر دارند. عدم آگاهی دستگاه‌های ذی‌ربط از یکدیگر، در واقع حاکم قدرتمند را از اینکه توسط زیردستانش مورد پرسش و انتقاد قرار گیرد، مصون می‌دارد. از طرفی حضور چندین دستگاه دولتی برای کار واحد، نزاع و رقابت داخلی ایجاد کرده و دستگاه‌ها به قدری درگیر این جدال درونی می‌شوند که فکر سرپیچی و طغیان علیه پیشوا از سرشان می‌پرد. جایگاه‌های مختلف دولتی نیز به قدری دست به دست می‌شوند که اکثراً نیروهای تازه‌کار و جوان بر مسند کار می‌نشینند که همین امر، مانع خبره شدن افراد در کار خود می‌شود. از آنجایی که توتالیتریزم در شرایط بحرانی اقتصادی پدید می‌آید، برای کارکنان وفادار خود چندین شغل فراهم می‌آورد تا تمام شاغلان مراتب بالا، از همدستان خود دولت باشند. آرنه ساختار توتالیتریزم را به پیازی تشبیه می‌کند که هر ساختار و نهاد مثل لایه‌ای از پیاز، از مرکز پیاز که پیشواست محافظت می‌کند. در واقع مقصود از تشبیه توتالیتریزم به «پیاز»، اشاره به دفاع چندلایه بروکراسی از پیشوا و محافظت از او در مقابل هرگونه حمله است. هر لایه فقط متوجه امور خود است و به سختی متوجه کل پیاز می‌شود.

در نهایت، توتالیتریزم در نوع استفاده از رعب و وحشت نیز با دیگر سیاست‌های استبدادی متفاوت است. استبدادها، از رعب و وحشت، برای تمام کردن کار دشمن استفاده می‌کنند؛ آنها دشمنان خود را می‌ترسانند و به گوشه‌ای می‌رانند. اما در ایدئولوژی توتالیتریزم از ابزار رعب و وحشت، برای حکومت بر مردمی استفاده می‌شود که در ظاهر کاملاً تحت سلطه حکومت‌اند، اما درحقیقت دشمن رژیم هستند. در حکومت‌های استبدادی با کسانی که علیه رژیم صحبت کنند، شدیداً برخورد می‌شود. در توتالیتریزم دیگر اهمیتی ندارد که افرادی به دلیل مخالفت با دولت، «مجرم» شناخته می‌شوند، واقعاً گناهکارند یا خیر؟ هدف پلیس، از کشف و مورد پیگرد قرار دادن جرایم، دستگیری افرادی است که باید حذف شوند. قربانیان، آنهایی هستند که تصادفاً انتخاب می‌شوند تا به مردم اعلام شود اگر چنین باشید، مستحق زندگی نیستید. شکنجه و حکمی که داده می‌شود کاملاً بی‌دلیل است، چون برای صدور حکم نیازی به محکوم کردن و جمع‌آوری اطلاعات علیه محکومین نیست. اردوگاه‌های کار اجباری نیز صرفاً برای تحت سلطه گرفتن

افرادی است که کاملاً به دست دولت نابود شده‌اند. در مقاله‌ای با عنوان «آدمیزاد و تروریسم» می‌بینیم که استفاده دولت‌های استبدادی از خشونت، صلح را راهی قبرستان می‌کند و از آنجایی که هدف و مقصود توتالیتریزم، پایان ظلم و بدی نیست، ایجاد رعب و وحشت در جامعه نیز پایانی ندارد.

عموماً، هدف دولت‌های مدرن، برآوردن خیر عمومی جامعه است؛ حتی اگر این‌طور نباشد، حداقل در پی حفظ امنیت افراد در سایه عقاید شخصی‌شان خواهد بود. در توتالیتریزم، علاوه بر تحت نظر بودن افراد مخالف، افرادی که تظاهر به همراهی جریان رژیم دارند، آنها نیز کاملاً تحت نظر هستند، چراکه از آنها انتظار وفاداری بی‌قید و شرط و ثابت‌قدمی دارند و از متظاهر بودن این افراد و خواسته‌های احتمالی انقلابی آنها، نگرانند و از وقوع‌شان پیشگیری می‌کنند. رژیم توتالیتر، این احساس وفاداری شدید و مطلق را از طریق فضای بسته، ایجاد می‌نماید. ترس و وحشت، تاکتیکی است که توتالیتریزم از آن برای ایجاد وفاداری در افراد استفاده می‌کند. با استفاده از ایجاد فضای وحشت در جامعه، افراد برای نجات دادن خود، دوستان خود را کنار می‌زنند. همین امر، افراد را به‌انزوا می‌کشد. فضای ترس از بحث‌های آزاد ایجاد می‌شود و هیچ‌کس صددرصد مورد اعتماد نخواهد بود. همین فضای بدبینی در جامعه پخش می‌شود و گسترش این فضا، روابط را حتی تا خانوادگی‌ترین سطوح تحت تاثیر قرار می‌دهد و چیزی که از بدبینی حاکم بر جامعه خطرناک‌تر است، ترس افراد از بیرون آمدن از جرگه افراد همراه رژیم است. این ترس حتی از گناهانی که به اسم رژیم انجام می‌دهند پیشی می‌گیرد و همین امر از نگاه آرنه، خطرناک‌ترین پدیده است. این پدیده به افراد اجازه می‌دهد به اسم پیروی از رژیم، هر گناهی را انجام دهند و حتی احساس گناه نداشته باشند. در این شرایط، توانایی تصمیم‌گیری اخلاقی افراد از بین می‌رود. حکومت‌های توتالیتر از این جهت از استبداد هم بدترند. حکومت استبدادی، تلاش دارد با اعمال خشونت منتقدان فعال را مهار کند، درحالی که رژیم توتالیتر، ابزار اولیه تفکر، نقد و پرسشگری را از افراد می‌رباید.

آرنه یکی از دلایل تاثیرگذار بودن شیوه توتالیتریزم و مهارت افراد را، قطع ارتباط عقل سلیم جامعه با واقعیت می‌داند. بدون بحث و تبادل نظر، هرگز نمی‌توان مسیر و روند شرایط را در مقابل واقعیت قرار داد و سنجید. دولت توتالیتر چهره غلطي را به جهان معرفی می‌کند و ایدئولوژی خود را براساس ضدیت با جهانی که برایش قابل پذیرش نیست، می‌نهد. ایدئولوژی از طریق پروپاگاندا پخش می‌شود و قابل باور بودن پروپاگاندا تا زمانی که ظرفیت تشخیص حقیقت از

کذب در جامعه از بین برود، اصلاً اهمیتی ندارد. راه ورود اطلاعات از دنیای بیرون بسته میشود و افراد باید در بهشتِ خیالی يك احمق با حامیان کثیرش، زندگی کنند. تنها راه به دنیای بیرون، پیشواست و او از طریق فیلتر اطلاعاتِ وارده، از ایدئولوژی خود دفاع میکند. از طریق پلیس مخفی که هسته این نوع رژیم‌ها است، مطالبه واقعیتِ امور نیز در جامعه از بین میرود. پیشوا گروه توسط لایه‌های پیازی بروکراسی و نهادهای مختلف محافظت میشود و بدین ترتیب رژیم توتالیتار موفق به خلقِ دنیای خود میشود، بدون نیاز به دانستن آنچه که خارج از پیاز رخ میدهد. از طریق رد و خراب کردنِ نقدها، «صحت» ایدئولوژی و طبیعتاً خود پیشوا محفوظ میماند. مهم‌ترین امر، ثباتِ سیستم است و لاغیر. اگر واقعیتی به این تصویرِ پرثباتِ رژیم، صدمه وارد نماید، آن را به صورتِ واقعیتی دروغین نمایش میدهند. آرنت مشکل ریشه‌ای توتالیتاریسم را جای خالی عقل سلیم در تصمیم‌گیری‌ها میداند. این عقل سلیم مخدوش دیگر قادر به قضاوت صحیح در مورد واقعیاتِ امور نخواهد بود. فضای تبادل نظر و مباحثه از بین میرود و عقلِ سلیم از نیروهای توتالیتار پیروی میکند. بدین ترتیب دنیای دروغینِ پرثباتِ خود را در اذهان شکل میدهند. هدف کلی دولت‌های توتالیتار، جلوگیری از آزادی و حرکاتِ خودجوشِ سیاسی است. دولت از طریق فضای بی‌اعتمادی و ایزوله کردنِ افراد نسبت به یکدیگر، مباحثه آسوده و آزادِ سیاسی را از بین میبرد. تفاوت دیدگاه‌های انفرادی موجود در فضای جامعه مسکوت میماند. در این شرایطِ بسته، توانایی تولید و پرداختن به آرای سیاسی نیز از بین می‌رود. آرنت این رفتارِ توتالیتاریسم را با مردم که انگار آنها موجوداتی زائد هستند، بدترین ویژگی توتالیتاریسم میداند. افراد دیگر قابل تمایز از یکدیگر نیستند، کاملاً پیش‌بینی شده رفتار میکنند و به عنوانِ موجوداتی که ممکن است حتی فدای ایدئولوژی بشوند دیده میشوند. این رفتارِ زائدگونه با آدمیان باعث شد تا آرنت، توتالیتاریسم را «شر رادیکال» بنامد، عنوانی که از کانت گرفته است، ولی با معنایی متفاوت. برای کانت، شر رادیکال زمانی رخ میدهد که فرد، نامیرایی را بر پیروی از قوانین اخلاقی ترجیح میدهد. از نظرِ آرنت، شر رادیکال رواجِ نگرشِ زاید بودن و قابل حذف بودنِ انسان است. اعتقاد به زیادی بودنِ انسان‌ها در نازیسم و بلشویک‌ها را میتوان در احداثِ اردوگاه‌های کار اجباری آنها دید. احداثِ این اردوگاه‌ها این تصور را به ذهن آدمی القا میکند که افراد در آن هرگز نباید متولد میشوند و وجود آنها سرشار از خطاست. طوری که الان باید مرده باشند. در واقع هویتِ فرد، بسیار قبل‌تر از مرگِ جسمانی، با تراشیدنِ سر

و جابه‌جایی افراد با ماشینِ مخصوصِ احشام و پوشاندنِ لباسِ اردوگاه، ویران می‌شود و شکنجه بدین‌جا پایان نمی‌یابد. به افراد در اردوگاه شغل داده می‌شود و بدین ترتیب حد فاصل بینِ یک قربانی و یک قربانی‌کننده نیز محو می‌شود. از کشته‌شدگان این اردوگاه‌ها به عنوانِ فداییانِ راهِ ایدئولوژی یاد خواهد شد، چراکه در این اردوگاه‌ها کسی از این چیزها خبر ندارد.

در این اردوگاه‌ها شورش‌های اندکی به پا شد. این تعداد اندک بود، چون عملاً رفتارهای غیرانسانی باعث از بین رفتنِ شورِ جنبش و حرکات اعتراض‌آمیز شده بود. افراد تحتِ این فشارها، صفاتِ انسانی خود را از دست می‌دهند تا در نهایت بیشتر شبیه به عروسکِ خیمه‌شب‌بازی رفتار کنند. رفتاری کاملاً قابلِ پیش‌بینی، که آرنت این رفتار را با سگ‌های پاولف قیاس می‌کند. آرنت معتقد به ثبوتِ ذاتِ بشر نبود. از نظرِ او، انگار در جریانِ توتالیتاریسم تغییری بنیادین در نوع برخورد انسان با فعالیت‌های سیاسی به وجود می‌آید که نتیجه آن، انحطاط کلی انسانیت است. انحطاطی که به ادامه حیاتِ توتالیتاریسم منجر می‌گردد.

محلِ گسترشِ ایدئولوژی‌های توتالیتاریسم بسیار وسیع و پهناور است. این جریان‌ها تا شیوعِ کامل در سراسر دنیا نیز ادامه دارند. خوشبختانه این جریان با مرگِ پیشوا و مرکزِ پیاز به پایان می‌رسد. رژیم‌های توتالیتار مدعی هستند که برخی از انسان‌های خاص، که شامل همان پیشواست، توانایی دسترسی به حقیقتِ ایدئولوژی را دارند و در عینِ حال این توهم در بین جامعه القا می‌شود که یک فردِ عادی توانِ درکِ کامل تاریخ و هسته این ایدئولوژی را ندارد. پیشوا، نمادِ ایدئولوژی است و او این ایدئولوژی را با پشتیبانی از تاریخ و طبیعتِ بشر به جهانیان معرفی می‌کند. نقاطِ پررنگِ ایدئولوژی که با طبیعت و تاریخ درگیر هستند، به عنوانِ موتوری برای حرکتِ روبه‌جلوی ایدئولوژی و وحشت‌زایی توتالیتاریسم عمل می‌کنند.

ترجمه بهروز شجاعیان

- این مطلب، ترجمه بخشی از فصل اول کتابِ Arendt: A Guide for the Perplexed نوشته Karin A. Fry می‌باشد.

پاورقی

1- یونگ- بروهل 211

2- مارگارت کاناوان، «نظریه آرنت بر توتالیتاریسم: ارزیابی مجدد». The Cambridge Companion to Arendt, ed. Dana Villa.

(Cambridge:

Cambridge University Press, 2000) 26.

Stephen J. Whitfield, *Into the Dark: Hannah Arendt and Totalitarianism*

(Philadelphia: Temple University Press, 1980) 69.

Immanuel Kant, *Religion within the Limits of Reason Alone*,
trans.

Theodore M. Greene and Hoyt H. Hudson (New York: Harper and
Row, 1960) 32

هدف کلی دولت‌های توتالیتر، جلوگیری از آزادی و حرکات خودجوش سیاسی است. دولت از طریق فضای بی‌اعتمادی و ایزوله کردن افراد نسبت به یکدیگر، مباحثه آسوده و آزاد سیاسی را از بین می‌برد. تفاوت دیدگاه‌های انفرادی موجود در فضای جامعه مسکوت می‌ماند. در این شرایط بسته، توانایی تولید و پرداختن به آرای سیاسی نیز از بین می‌رود. آرنست این رفتار توتالیتریزم را با مردم که انگار آنها موجوداتی زائد هستند، بدترین ویژگی توتالیتریزم می‌داند.

رژیم‌های توتالیتر مدعی هستند که برخی از انسان‌های خاص، که شامل همان پیشواست، توانایی دسترسی به حقیقت ایدئولوژی را دارند و در عین حال این توهم در بین جامعه القا می‌شود که یک فرد عادی توان درک کامل تاریخ و هسته این ایدئولوژی را ندارد. پیشوا، نماد ایدئولوژی است و او این ایدئولوژی را با پشتیبانی از تاریخ و طبیعت بشر به جهانیان معرفی می‌کند. نقاط پررنگ ایدئولوژی که با طبیعت و تاریخ درگیر هستند، به عنوان موتوری برای حرکت روبه‌جلوی ایدئولوژی و وحشت‌زایی توتالیتریزم عمل می‌کند.

هانا آرنست در مشهورترین اثرش، وضع بشر، اظهار می‌دارد که «پروژه فکری‌اش چیزی جز فکر کردن به آنچه انجام می‌دهیم، نیست.» دغدغه آرنست که در واقع فهم تئوری و ارتباط آن با اقدامات هرروزه سیاسی در دنیا است، در این عبارت بیان می‌شود. با توجه به اتفاقاتی که طی جنگ برایش رخ داد، طبیعی است که آرنست به دنبال کشف چرایی اتفاقاتی است که رخ داد تا مانع تکرار مجددشان شود.

آرنت خوانی در تهران

محسن آزموده

این روزها به گفته بسیاری از کتابفروشیهای تهران، کتابها و آثار هانا آرنت از پرفروشهاست. در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی نیز مقالات و کتابهای او دست به دست میشود و در میان مکالمات و اظهارنظرها و «پست»ها، گزین گویه‌های زیادی از او نقل میشود و بسیاری درست یا غلط و بجا یا نابجا، ایده‌ها و افکار و نام او را خرج میکنند. شواهد نشان میدهد که موضوع صرفاً به جامعه فرهنگی و کتابخوان ایران هم منحصر نیست و چنانکه ریچارد جی برنشتاین در کتابش با عنوان «اینک چرا آرنت بخوانیم؟» نشان داده، آرنت خوانی و رجوع به اندیشه‌ها و افکار این متفکر سیاسی و اجتماعی در همه جای دنیا طرفدار دارد، اما وجود دو ترجمه از همین کتاب به فارسی، یکی با عنوانی که اشاره شد، توسط شیرین کریمی (نشر کراسه) و دیگری با عنوان «چرا هانا آرنت را باید امروز خواند» توسط حمید قانعی (نشر آشیان) نشان میدهد که اقبال به این اندیشمند آلمانی-امریکایی بیشتر است، به گونه‌ای که وقتی دو، سه سال پیش (1398)، کتاب دیگرش «آی‌شمن در اورشلیم: گزارشی در ابتدال شر» با ترجمه زهرا شمس (نشر برج) منتشر شد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و چند ناشر و مترجم دیگر هم اعلام کردند که ترجمه آن را در دست انتشار دارند.

اما چرا آرنت تا این اندازه مورد توجه فارسی‌زبانان اهل فلسفه و اندیشه سیاسی قرار گرفته و انگیزه کتابخوان‌های ایرانی از مطالعه آثار او چیست؟ نگارنده پیش‌تر در یادداشت کوتاهی با عنوان «فیلسوفانه زندگی کرد» به روند ترجمه و انتشار آثار آرنت به فارسی پرداخته بود و در آنجا ضمن اشاره به نخستین ترجمه‌های مترجمان صاحب‌نامی چون عزت‌الله فولادوند و محسن ثلاثی در دهه شصت، به ترجمه آثار فلسفی‌تر او توسط مسعود علیا و آثاری درباره او توسط خشایار دیهیمی پرداخته بود. در آن یادداشت، همچنین یک دلیل جذابیت آرنت برای امروزی‌ها را سازگاری و هماهنگی نظر و عمل در او و زیست فیلسوفانه این متفکر معرفی کرده بود. مسوولیت‌پذیری آرنت درقبال دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی و حضور فعالانه و روشنفکرانه او، بیشک یکی از علل توجه معاصران به اوست.

تا جایی که به فضای فکری و فرهنگی جامعه ما مربوط میشود، قطعاً یکی از علل اقبال به آرنت اندیشه‌های او در کتاب بحث برانگیز

«آی‌شمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر» است. آنچه آرنت در این کتاب راجع به جنایتکار به ظاهر بی‌تفاوتی چون آی‌شمن می‌گوید و تحلیل او از بررسی علل و عوامل همکاری فعالانه آی‌شمن با رژیم نازی، برای مخاطبان ایرانی بسیار جذاب است. آرنت در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه یک آدم ظاهراً میان‌مایه و مدعی وظیفه‌شناسی دست به مخوف‌ترین جنایت‌ها می‌زند و در عین حال وجدانش کاملاً آسوده است و به هیچ عنوان از کاری که کرده، اظهار ندامت نمی‌کند.

اما با تحلیل آرنت از رفتار آی‌شمن موافق باشیم یا خیر، بدون شک دیگر علت جذابیت کارش، شجاعت و جسارت اوست. آرنت در زمانه‌ای که نقد سیاست‌های صهیونیسم در اروپا و از سوی غربیان تابو محسوب می‌شود، از انگ‌ها و برخوردهای سلبی نترسید و بر اصول عقلانیت و استدلال‌ورزی پایدار ماند و دیدگاه‌های خودش را مستدل بیان کرد. مسوولیت‌پذیری او در قبال شرایط سیاسی و اجتماعی مردمان زمانه‌اش با انفعال و فراتر از آن همکاری استاد نامدارش مارتین هایدگر با رژیم نازی قابل مقایسه است. هایدگر فیلسوفی بزرگ با اندیشه‌هایی اثرگذار بود. طرفه آنکه تا پیش از یک دهه پیش، در جامعه فکری و فرهنگی ما، نام او سکه روز بود و افکار و اندیشه‌هایش نقل محافل فلسفی و فکری. در آن سال‌ها که فلسفه قاره‌ای در میان خیل جوانان علاقه‌مند به علوم انسانی بسیار محبوب بود نام آرنت و اندیشه‌های فلسفی او صرفاً زیر سایه هایدگر و به عنوان یکی از شاگردان او به گوش می‌رسید. گویی باید زمان می‌گذشت تا تفاوت‌های جدی آرنت که کار فلسفی‌اش را با مفهوم عشق و محبت آغاز کرده بود، با هایدگری که قرائت مرگ اندیشانه از او در محافل فکری ایران غلبه داشت، آشکار شود.

نکته قابل تأمل‌تر آنکه در آن زمان چپ‌گرایی فلسفی و نظری در میان علاقه‌مندان نظریه و علوم اجتماعی بسیار طرفدار داشت و در نتیجه آرنت به عنوان متفکری لیبرال تلقی می‌شد و قاعدتاً چندان در میان جوانان علاقه بر نمی‌انگیخت، چنان‌که حسین بشیریه، پژوهشگر علوم سیاسی صاحب‌نام و پرمخاطب با صبغه چپ، اندیشه‌های او را ذیل «لیبرالیسم و محافظه‌کاری» معرفی کرد. غلبه این نگاه سبب شده بود سویه‌های تحول‌خواه و عمل‌گرایانه آرنت که در آثاری چون «حیات فعالیت» (وضع بشر) و «حیات ذهن» مغفول واقع شود. آرنت در این آثار اصول سیاست‌ورزی برابری خواهانه و رهایی‌بخش را ترسیم می‌کند و بر جنبه‌های ایجابی مفهوم آزادی تأکید می‌کند، همچنان‌که در اثر سترگش خاستگاه‌های توتالیتاریسم، موانع و مشکلات آزادی منفی به عنوان شرط تحقق انسانیت انسان را بر می‌شمارد. کوتاه سخن آنکه راز جذابیت هانا آرنت به عنوان متفکری اصیل و

مسوول، گذشته از زندگي فيلسوفانه، در اندیشه‌هاي ناب اوست که چنان‌که برنشتاین نیز در کتاب مذکور نشان می‌دهد، مستقیماً به وضعیت اکنونی ما گره خورده است. آرنست به عنوان يك متفکر بی‌وطن، تاملاتی جدی درباره پناهندگان دارد، به آزادی می‌اندیشد، علیه نظام‌های توتالیتیر داد سخن سر می‌دهد، بر مسوولیت فردی آحاد جامعه تأکید می‌ورزد، از حق حقوق داشتن و برابری انسان‌ها دفاع می‌کند، درصدد احیای سیاست است و همگان را به اندیشیدن و تفکر در خلوت فرا می‌خواند.

منبع: روزنامه اعتماد 29 آذر 1401 □□□□□□